

حاکمیت ملی، ضد امپریالیسم و مقاومت ایران

دفاعی مارکسیستی از جهان سوم و حق ایران برای مقاومت در برابر تجاوز امپریالیستی و صهیونیستی

بشارت عباسی^۱؛ تیر ۱۴۰۵

دانش و امید

حملهٔ مجدد امپریالیستی به ایران بار دیگر یکی از عمیق‌ترین نقاط ضعف سیاسی و نظری بخش‌های بزرگی از چپ معاصر را آشکار کرده است. دقیقاً در لحظهٔ تاریخی که جهان شاهد فروپاشی شتابندهٔ نظم امپراتوری تک‌قطبی و ظهور پیکربندی چندقطبی جدید روابط بین‌الملل است، بسیاری از کسانی که همچنان خود را کمونیست یا سوسیالیست می‌دانند، یکی از اساسی‌ترین اصول مارکسیسم-لنینیسم را رها کرده‌اند: دفاع از ملت‌های ستمدیده در برابر تجاوز امپریالیستی.

آنها به جای شروع تحلیل خود از واقعیت‌های ملموس امپریالیسم، حاکمیت ملی و سلسله مراتب جهانی قدرت، با یک نقد اخلاقی انتزاعی از ویژگی سیاسی داخلی دولت ایران شروع می‌کنند و بدین ترتیب، آگاهانه یا ناخودآگاه، چارچوب ایدئولوژیکی را بازتولید می‌کنند که از طریق آن، خودِ امپریالیسم، جنگ، تحریم‌ها، تغییر رژیم و نابودی ملی را توجیه می‌کند. این وارونگی تحلیل مارکسیستی نه تصادفی است و نه از نظر تئوریک بی‌ضرر. این امر نشان دهنده تأثیر عمیق دسته بندی‌های سیاسی اروپامحور، گفتمان حقوق بشر لیبرال و میراث ایدئولوژیک جنگ سرد است که به طور فزاینده‌ای بخش‌هایی از چپ غربی و متأسفانه بسیاری از مقلدان فکری آن در کشورهای جهان سوم را شکل داده است.

^۱ بشارت عباسی: استادیار فلسفه در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه سند (پاکستان). علایق پژوهشی: مارکسیسم، مارکسیسم-لنینیسم، مارکسیسم جهان سوم، و مطالعات پسااستعماری از جنوب جهان.

مارکسیسم-لنینیسم هرگز استدلال نکرده است که فقط دولت‌های سوسیالیستی حق دفاع از خود در برابر تجاوز امپریالیستی را دارند. برعکس، لنین پیوسته معتقد بود که مبارزه علیه امپریالیسم یک تضاد تاریخی عینی است که اغلب نیروهای اجتماعی و سیاسی متنوع را علیه یک دشمن مشترک متحد می‌کند. مبارزات آزادی‌بخش ملی قرن بیستم هرگز منحصرأ توسط احزاب کمونیست رهبری نشده‌اند. آنها شامل ملی‌گرایان انقلابی، سوسیال دموکرات‌ها، دهقانان، رهبران مذهبی و روشنفکران ضداستعماری بودند که مواضع ایدئولوژیک آنها با مارکسیسم تفاوت قابل توجهی داشت. با این حال، مارکسیست‌ها از این مبارزات حمایت کردند زیرا شکست امپریالیسم به طور عینی نظم سرمایه‌داری جهانی را تضعیف کرد و امکانات توسعه تاریخی مستقل را گسترش داد. سوال تعیین‌کننده هرگز این نبود که آیا هر جنبش ضدامپریالیستی به طور کامل اصول سوسیالیستی را تجسم می‌بخشد یا خیر؛ بلکه این بود که آیا امپریالیسم با نتیجه مبارزه تقویت یا تضعیف می‌شود.

بنابراین، ایران را نباید به عنوان یک دولت انتزاعی دین سالار (تئوکراتیک) جدا از تاریخ جهان، بلکه باید به عنوان یک شکل‌گیری سیاسی ملموس که در ساختار ژئوپلیتیکی امپریالیسم معاصر قرار دارد، درک کرد. از زمان انقلاب ۱۳۵۷ که یکی از نزدیکترین متحدان منطقه‌ای واشنگتن را سرنگون کرد، ایران همچنان یکی از اهداف اصلی برنامه‌ریزی استراتژیک آمریکا بوده است. دهه‌ها تحریم، جنگ اقتصادی، عملیات مخفی، ترور دانشمندان و سیاستمداران، حملات سایبری، انزوای دیپلماتیک و تهدیدهای نظامی مکرر نشان می‌دهد که تضاد اصلی بین دموکراسی لیبرال و حکومت مذهبی نیست، بلکه بین یک پروژه امپریالیستی است که به دنبال سلطه منطقه‌ای است و دولتی که از ادغام در نظم امپریالیستی امتناع می‌کند. صرف نظر از انتقاداتی که ممکن است در مورد نظام سیاسی داخلی ایران مطرح شود، واقعیت این است که استقلال سیاسی مداوم آن مانع مهمی برای تثبیت کنترل کامل امپریالیستی بر غرب آسیا است.

دقیقاً همین جاست که بسیاری از احزاب کمونیست ارتدوکس، تروتسکیست‌ها و روشنفکران چپ غربی، محدودیت‌های چارچوب تحلیلی خود را آشکار می‌کنند. روش آنها اغلب سیاست بین‌الملل را به ارزیابی نهادهای سیاسی داخلی تقلیل می‌دهد و در عین حال سلسله مراتب جهانی قدرت سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد. آنها به جای پرسیدن اینکه کدام نیروهای اجتماعی از تضعیف ایران سود می‌برند، می‌پرسند که آیا ایران به اندازه کافی با مدل ترجیحی آنها از دموکراسی

سوسیالیستی مطابقت دارد یا خیر. چنین رویکردی، کل منطق نظریه امپریالیسم لنین را معکوس می‌کند. امپریالیسم در درجه اول به این دلیل که دولت‌ها در برآورده کردن استانداردهای لیبرال دموکراتیک شکست می‌خورند، جنگ به راه نمی‌اندازد. جنگ به این دلیل به راه می‌افتد که کشورهای مستقل، معماری ژئوپلیتیکی، نظامی و اقتصادی را که انباشت جهانی سرمایه‌داری به آن وابسته است، مختل می‌کنند. عراق، لیبی، یوگسلاوی، سوریه، ونزوئلا، کوبا و ایران همگی در معرض اشکال مختلف فشار امپریالیستی قرار گرفته‌اند، نه به این دلیل که سیستم‌های سیاسی یکسانی داشتند، بلکه به این دلیل که هر یک به طرق مختلف، موانعی را برای هژمونی امپریالیستی نشان می‌دادند.

تداوم این سردرگمی مخصوصاً در میان بخش‌هایی از چپ پاکستان مایه تاسف است، زیرا خود پاکستان با اشکال مختلفی از وابستگی نواستعماری و تناقضات داخلی روبرو است. انتظار می‌رود روشنفکرانی که با تجربه تاریخی استعمار شکل گرفته‌اند، تشخیص دهند که حاکمیت ملی همچنان شرط ضروری برای هرگونه تحول اجتماعی معنادار است. با این حال، بسیاری از افراد مترقی و مارکسیست خودخوانده، زبان مداخله‌گرایی لیبرال غربی را اتخاذ کرده‌اند و به طور گزینشی به دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زنان یا آزادی مذهبی فقط علیه کشورهایی که هدف استراتژی ژئوپلیتیکی غرب قرار گرفته‌اند، استناد می‌کنند، در حالی که در مورد سلطنت‌های متحد، دیکتاتورهای نظامی، اشغال‌ها و خشونت نسل‌کشی که توسط همان قدرت‌های امپریالیستی حمایت می‌شوند، به طرز چشمگیری سکوت می‌کنند. چنین گزینشی نه اخلاق جهانی، بلکه همسویی ژئوپلیتیکی با امپریالیسم را در لباس فلسفه اخلاق نشان می‌دهد.

مارکسیست‌های جهان سوم و مارکسیست‌های اصیل/مارکسیست-لنینیست‌ها در غرب، پیوسته این تقلیل اروپامحورانه به سیاست را رد کرده‌اند. از مائو تسه‌تونگ و هوشی مین گرفته تا امیلکار کابرال، سمیر امین، آندره گوندرو فرانک، والتر رادنی، توماس سانکارا، دومینیکو لوسوردو، رادیکا دسای، گابریل راک‌هیل، تورکیل لوزن و بسیاری دیگر، این بینش مرکزی به طرز چشمگیری ثابت مانده است: تضاد اصلی که بخش بزرگی از بشریت با آن مواجه است، همچنان تضاد بین سلطه امپریالیستی و حاکمیت ملی است. بدون حاکمیت، هیچ توسعه اقتصادی مستقلی، هیچ برنامه‌ریزی دموکراتیکی برای نیروهای تولیدی، هیچ توزیع مجدد معناداری از ثروت و هیچ گذار سوسیالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد. ملتی که دائماً در معرض تحریم‌ها، محاصره نظامی، خرابکاری اقتصادی یا مداخله خارجی قرار دارد، نمی‌تواند آزادانه مسیر تاریخی خود را تعیین کند.

بنابراین، خودمختاری ملی نه اوج تحول سوسیالیستی، بلکه یکی از پیش شرطهای ضروری آن است.

بنابراین، جنگ دفاعی ایران علیه تجاوز امپریالیستی و صهیونیستی باید در این چارچوب تاریخی درک شود. هر کشور مستقلی طبق قوانین بین‌المللی حق دارد از تمامیت ارضی خود در برابر حمله نظامی خارجی دفاع کند. مهمتر از آن، هر ملت مظلومی حق تاریخی مقاومت در برابر سلطه قدرت‌های امپریالیستی را دارد که به دنبال تعیین آینده سیاسی خود از طریق زور هستند. انکار این حق ابتدایی ایران به دلیل مخالفت با ساختار سیاسی داخلی آن، ایجاد اصلی است که در نهایت خود مداخله امپریالیستی را مشروعیت می‌بخشد. اگر حاکمیت مشروط به انطباق ایدئولوژیک با هنجارهای لیبرال غربی شود، هیچ کشور واقعاً مستقلی از هیچ نوع تجاوز امپریالیستی و خارجی در امان نخواهد ماند.

این امر مستلزم آن نیست که مارکسیست‌ها تحلیل طبقاتی را کنار بگذارند. ایران همچنان یک صورت‌بندی اجتماعی پیچیده است که شامل تضادهای طبقاتی متعدد، تنش‌های سیاسی و مبارزات ایدئولوژیک است. مارکسیست‌ها حق، و در واقع مسئولیت تحلیل انتقادی این تضادها را برای خود محفوظ می‌دارند. با این حال، چنین انتقادی باید مستقل از استراتژی امپریالیستی باقی بماند. وظیفه تغییر جامعه ایران متعلق به خود مردم ایران است، نه به دولت‌های خارجی که موشک‌ها، تحریم‌ها، عملیات مخفی یا پروژه‌های تغییر رژیم را مستقر می‌کنند. مارکسیسم همواره بین تحول انقلابی داخلی و بازسازی سیاسی تحمیلی از خارج تمایز قائل شده است. مورد دوم همواره نه رهایی مردمی، بلکه سلطه امپریالیستی را تقویت می‌کند.

تاریخ بارها این نتیجه‌گیری را تأیید کرده است. نابودی عراق دموکراسی به بار نیاورد؛ بلکه اشغال، تجزیه فرقه‌ای و رنج عظیم انسانی را به بار آورد. نابودی لیبی مردم آن را آزاد نکرد؛ یکی از بالاترین کشورهای توسعه انسانی آفریقا را از هم پاشید و کشور را در بی‌ثباتی طولانی مدت فرو برد. تلاش‌های مداوم برای سرنگونی دولت سوریه، پیامدهای فاجعه‌بار انسانی را به همراه داشت و در عین حال، دست‌نشانده‌های افراطی امپریالیست را توانمند ساخت. این تجربیات باید این خیال‌پردازی را که مداخله امپریالیستی در خدمت اهداف مترقی است، برای همیشه بی‌اعتبار می‌کند. با این حال، بخش‌هایی از چپ معاصر هر زمان که یک کشور مستقل دیگر هدف خصومت استراتژیک غرب قرار می‌گیرد، دقیقاً همان روایت‌ها را بازیافت می‌کنند.

بنابراین، یک موضع حقیقتاً دیالکتیکی مارکسیستی از دو خطای متقارن سر باز می‌زند. از یک سو، این موضع توهم لیبرالی را رد می‌کند که بر مبنای آن، جنگ امپریالیستی هرگاه علیه دولت‌هایی با سیاست‌های داخلی نامطلوب یا محل تردید هدایت شود، ماهیتی مرفعی پیدا می‌کند. از سوی دیگر، این موضع این تصور را نیز رد می‌کند که دفاع از حاکمیت ملی مستلزم دست‌کشیدن از تحلیل انتقادی مناسبات طبقاتی درونی است. در عوض، این موضع بر آن است که تضاد میان امپریالیسم و استقلال ملی دارای واقعیت عینی خاص خود است؛ واقعیتی که نمی‌توان آن را صرفاً در مجادلات مربوط به نهادهای سیاسی داخلی حل‌وفصل یا مستحیل کرد.

امروزه، همزمان با حرکت نظام بین‌الملل به سمت چندقطبی شدن، دفاع از حاکمیت ملی اهمیت تاریخی تازه‌ای یافته است. تضعیف سلطه یکجانبه امپریالیستی، فضای سیاسی بیشتری را برای کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین ایجاد می‌کند تا استراتژی‌های توسعه‌ای مستقلی را دنبال کنند. هر اقدام موفق مقاومت در برابر زورگویی امپریالیستی، هرچند به میزان کم، به این تحول گسترده‌تر سیاست جهانی کمک می‌کند. برعکس، هر عملیات موفقیت‌آمیز تغییر رژیم، سازوکارهایی را تقویت می‌کند که امپریالیسم از طریق آنها کل جنوب جهان را نظم می‌بخشد.

بنابراین، برای مارکسیست‌های جهان سوم، همبستگی با ایران در مواجهه با تجاوز خارجی، در درجه اول بیانگر توافق ایدئولوژیک کامل با جمهوری اسلامی نیست. این تأییدی بر یک اصل جهانی ضد امپریالیستی است: اینکه آینده سیاسی هیچ ملتی نباید توسط قدرت نظامی خارجی، اجبار اقتصادی یا سلطه استعماری تعیین شود. تنها مردم ایران حق حاکمیت دارند تا ماهیت دولت خود و جهت توسعه تاریخی خود را تعیین کنند. این اصل امروز به همان اندازه که در طول مبارزات بزرگ ضد استعماری قرن بیستم اساسی بود، همچنان اساسی است.

در نهایت، سوال پیش روی مارکسیست‌ها این نیست که آیا ایران کاملاً مظهر آرمان‌های سوسیالیستی است یا خیر. سوال این است که آیا ما از حق ملت‌های ستمدیده برای مقاومت در برابر سلطه امپریالیستی حمایت می‌کنیم یا اینکه به امپریالیسم اجازه می‌دهیم تجاوز را به عنوان انسان‌دوستی، و کشورگشایی را به عنوان آزادی تعریف کند. برای کسانی که به سنت‌های مارکسیست-لنینیستی و مارکسیستی جهان سومی متعهد هستند، پاسخ همچنان بدون ابهام است. ما از حاکمیت ملت‌ها در برابر تجاوز امپریالیستی دفاع می‌کنیم زیرا بدون حاکمیت، نه دموکراسی واقعی، نه توسعه مستقل و نه امکان تاریخی خود سوسیالیسم وجود نخواهد داشت. راه‌هایی بشر هرگز از طریق موشک‌های امپریالیستی، محاصره اقتصادی یا تغییر رژیم‌های مهندسی‌شده خارجی نگذشته است. این راه همیشه از طریق خودمختاری مردمی که برای شکل دادن به سرنوشت خود تلاش می‌کنند، گذشته است.